



جایزه‌ی بزرگتر

نویسنده: فاطمه جابری فرد

تصویرگران: معصومه جابری فرد - فاطمه جابری فرد

جایزه ی بزرگتر

یک داستان زیبا و فواندنی

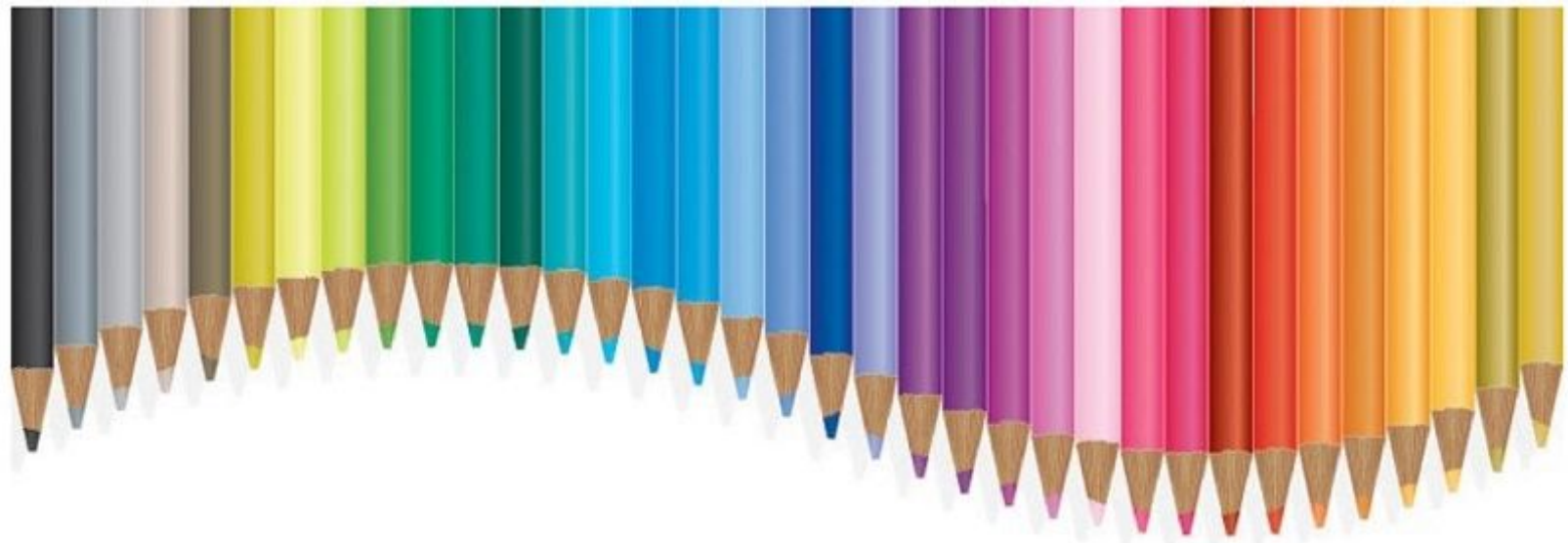
نویسنده: فاطمه جابری فرد

تصویر گران: معصومه جابری فرد

فاطمه جابری فرد

رده ی سنی الف و ب

توجه: این کتاب از سوی مؤلف به طور رایگان روی اینترنت منتشر می شود. هرگونه بازنشر آن فقط به صورت کامل و بدون تغییر، با ذکر نام نویسنده آزاد است.

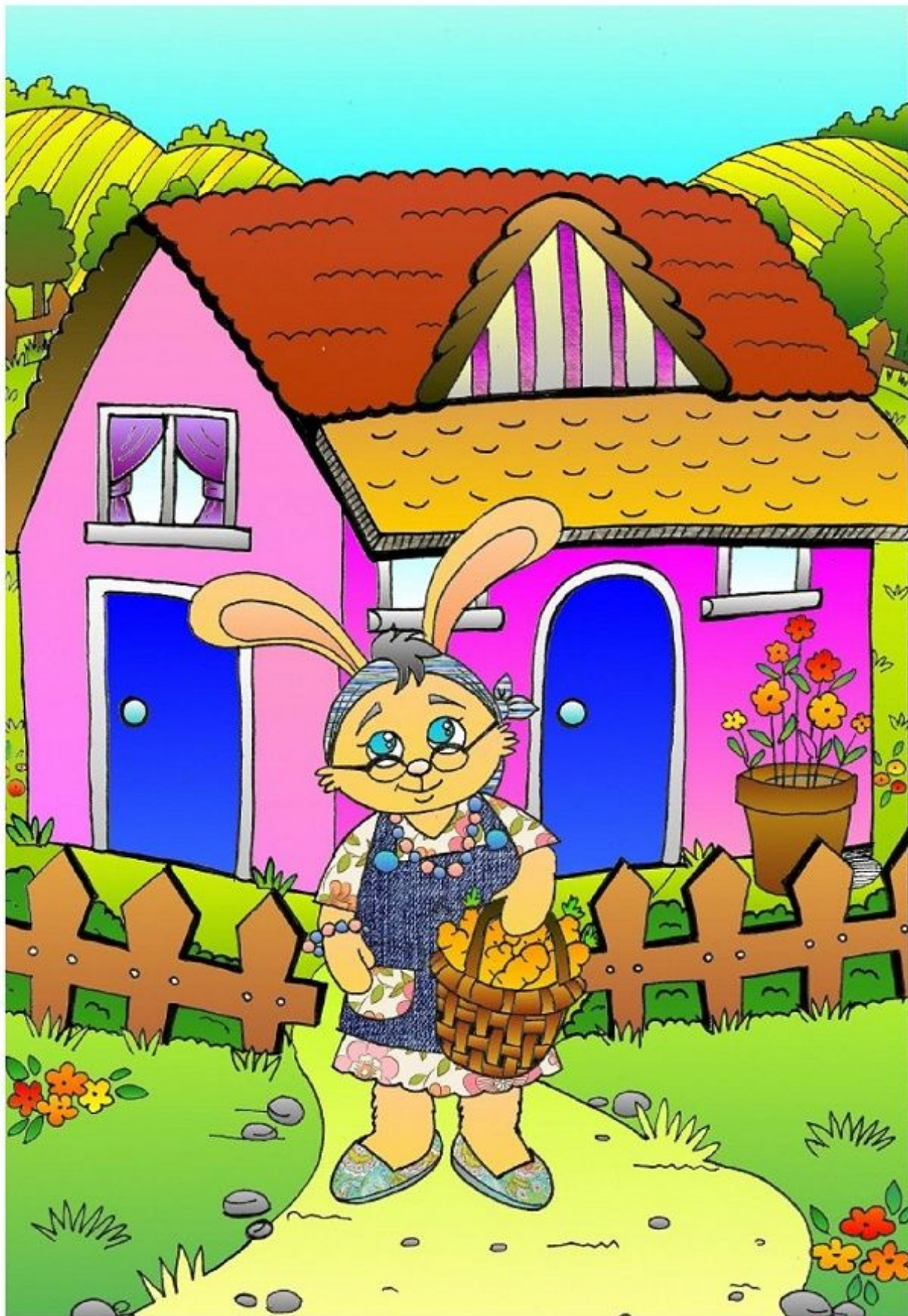


وقتی کودک بودم، یک تراش رومیزی داشتم که به شکل یک کلبه‌ی قشنگ بود که فرگوشی جلویش ایستاده بود. تراش رومیزی‌ام را فیلی دوست داشتم اما آنوقت‌ها نمی‌دانستم این فرگوش و این خانه چه قصه‌ای دارند. با آن مدارنگی‌هایم را می‌تراشیدم و آن را جایی می‌گذاختم که همیشه جلوی چشمم باشد.

سالها گذشت و گذشت و من سر از راز فرگوش و کلبه‌اش در نیاوردم تا اینکه یک شب که می‌فواستم برای فواهر کوپکترم قصه‌ای بگویم تا بفواید، قصه‌ی شگفت‌انگیز فرگوش و فانه‌اش به ذهنم رسید. آن شب این قصه را برای فواهرم تعریف کردم و چون او هم این قصه را دوست داشت، تصمیم گرفتم آن را بنویسم، تا بقیه هم بتوانند از راز فرگوش و فانه‌ی زیبایش با خبر شوند.

هالا این شما و قصه‌ی این فرگوش، که فواهرم نقاشی‌هایش را کشیده است.

در سرزمین فرگوشها، فانوم فرگوشه در یک دهکده‌ی کوچک
زندگی می‌کرد. فانوم فرگوشه یک مزرعه‌ی هویج داشت. او از
هویج فوراکی‌های فوشمزه درست می‌کرد. فانوم فرگوشه یک
زن شاد و مهربان بود و همه او را دوست داشتند.



یک روز صبح که فانوم فرگوشه در مزرعه کار می‌کرد و مشغول آبیاری هویجها بود، آقای پستی را دید. آقای پست پی به فانوم فرگوشه سلام کرد و فانوم فرگوشه او را دعوت کرد که یک لیوان آب هویج بفورد و فستگی در کند. آقای پستی روی تفته سنگی جلوی مزرعه‌ی فانوم فرگوشه نشست و در حالیکه آب هویجش را می‌فورد، رو به فانوم فرگوشه کرد و گفت: «فبر جدید رو شنیدی؟ توی شهر یک مسابقه‌ی بزرگ گذاشتن! به کسی که بتونه بزرگترین هویج رو پرورش بده، یه هویج طلا جایزه میدن!»



قانونم فرگوشه از شنیدن این خبر هیجان زده و فوشمال شد و تصمیم گرفت تمام تلاشش را بکند تا بزرگترین هویج را پرورش بدهد. روز مسابقه نزدیک می شد و قانونم فرگوشه هر روز با دقت به باغچه‌ی هویبش آب می داد و علف های هرز را می کند تا هویج هایش به خوبی رشد کنند. او برای پیروزی در مسابقه سفت کار کرد.



بالافره روز مسابقه فرا رسید. قانوم فرگوشه فیلی فوشمال بود،
چون هویج‌هایش فیلی بزرگ و زیبا شده بودند. او بزرگترین
هویجش را که سه کیلو وزن داشت، برداشت و در گاری
گذاشت و گاری را مثل همیشه پشت دوچرفه‌اش بست و به
طرف شهر به راه افتاد.



روز بسیار زیبایی بود. دوستان فانوم فرگوشه فیلی فوشمال
بودند که فانوم فرگوشه توانسته است آن هویج بزرگ را
پروزش بدهد. همه مطمئن بودند که فانوم فرگوشه برنده‌ی
جایزه‌ی هویج طلایی خواهد شد.



فانوم فرگوشه همینطور که به طرف شهر می‌رفت، آواز روز
فوب بهاری را با خودش زمزمه می‌کرد:

«روز فوب بهاری هویبم توی گاری

همه شاد و فوشالین غمی تو دل ندارن...»

در همین حال صدای گریه‌ای به گوشش رسید. فانوم فرگوشه
چون خودش فوشال بود، فکر می‌کرد که همه فوشال هستند
اما یک نفر داشت گریه می‌کرد. فانوم فرگوشه از دوپرفه پیاده
شد، گوش‌های بزرگش را تیز کرد و فوب گوش داد تا ببیند
این صدا از کجا می‌آید و چه کسی دارد گریه می‌کند؟



صدرا از پشت درخت‌های کنار چاره می‌آمد، فانوم فرگوشه به طرف صدرا رفت و دید کنار یک کلبه‌ی کوچک، زن فقیری با لباس‌های کهنه روی زمین نشسته و گریه می‌کند.

فانوم فرگوشه دلش به حال او سوخت، نمی‌دانست چه چیزی باعث شده که او اینطور بلند بلند گریه کند. پیش او رفت و سلام کرد. فرگوش فقیر سرش را بالا آورد، فانوم - فرگوشه را که دید، با تکان دادن سرش به او سلام کرد. فانوم فرگوشه پرسید: «من داشتم به شهر می‌رفتم که صدای گریه تو رو شنیدم، اومدم ببینم چرا گریه می‌کنی...؟!»



فرگوش فقیر در حالیکه اشک‌هایش را پاک می‌کرد، گفت: «شوهرم
نبار بود، او به جنگل می‌رفت و پوب جمع می‌کرد و وسایل پوبی
می‌سافت و توی شهر می‌فروخت. اما یک بار که به جنگل می‌رفت
تا پوب بیاره دیگه برنگشت و منو با نه تا بپه‌ی قد و نیم قد کوپولو
تنها گذاشت. هر روز از بوته‌های جنگلی برای بپه‌هام غذایی پیدا
می‌کردم اما الان سه روزه که هر پی گشتم، هیچ چیز پیدا نکردم.
بپه‌هام گرسنه اند و فیلی ضعیف و لاغر شدن، نمی‌دونم پی کار
کنم!»

قانون فرگوشه از شنیدن داستان زندگی فرگوش غمگین شد و اشک
از چشم‌هایش سرازیر گشت. او با خودش فکر می‌کرد که باید چه
کار کند، وقت زیادی تا مسابقه نمانده بود و او باید خودش را به
مسابقه می‌رساند. او وقت نداشت تا به دهکده برگردد و برای بپه
فرگوش‌ها غذا بیاورد. اما اگر می‌رفت در مسابقه شرکت کند، تا
زمانیکه برگردد ممکن بود اتفاق بدی برای بپه فرگوشها بیافتد.



تصمیم‌گیری سفتی بود. فانوم فرگوشه ماه‌ها زحمت کشیده بود تا در این مسابقه شرکت کند، از طرف دیگر همه‌ی دوستان فانوم فرگوشه منتظر بودند که او با جایزه‌ی هویج طلایی به روستا برگردد و موجب افتخار تمام مردم روستا بشود. فانوم فرگوشه به طرف کلبه‌ای که بچه فرگوش‌ها در آن بودند، رفت. دیدن بچه فرگوش‌های گرسنه که بی‌حال هر کدام گوشه‌ای از اتاق افتاده بودند، آرزوی برنده شدن جایزه‌ی هویج طلایی را از یاد فانوم فرگوشه برد!



فانوم فرگوشه با سرعت به طرف گاریش رفت، مادر فرگوشها را صدا زد تا به او در بردن هویج به کلبه کمک کند. مامان - فرگوشه از دیدن آن هویج بزرگ، بسیار خوشحال شد.

مامان فرگوشه از جنگل مقداری هیزم آورد و برای پختن غذا آتش روشن کرد. فانوم فرگوشه هم هویج بزرگ را فرد کرد و با سبزیهای فوشبوی جنگلی، سوپ هویج فوشمزه‌ای برای بچه فرگوشها پخت.

بوی سوپ کلبه‌ی فرگوشها را پر کرده بود، همه دور هم نشستند و سوپ فوشمزه را خوردند و حسابی سیر شدند و قوت گرفتند.



بچه فرگوشها که از خوردن غذا سر حال آمده بودند، شروع به جست و خیز و بازی کردند.

فانوم فرگوشه به مامان فرگوشه گفت: «من یه مزرعه دارم پر از هویج و کلم و فوراکیهای خوشمزه‌ای که خودم درست کردم. از وقتی بچه‌هام از پیشم رفتن، تنها شدم. الان هم اتاق بچه‌هام قالیه؛ هر وقت دوست داشتید میتونید به فونه‌ی من بیاید و توی کارهای مزرعه هم بهم کمک کنید. اما اگر اینجا بمونید، من می‌تونم هر هفته براتون غذا بپازم.»

مامان فرگوشه قبول کرد که برای مدتی همراه فانوم فرگوشه به دهکده بروند.



فانوم فرگوشه به مامان فرگوشه کمک کرد و بپه‌ها را توی گاری گذاشت و به سوی دهکده به راه افتادند. همه‌ی دوستان فانوم - فرگوشه در دهکده منتظر او بودند که با هویج طلایی برگردد. اما وقتی دیدند که او همراه نه تا بپه فرگوش و مادرشان آمده، فیلی تعجب کردند و همه می‌پرسیدند پی شده؟ وقتی فانوم - فرگوشه ماجرای که برایش اتفاق افتاده بود، برای همه تعریف کرد، ناراحتی آنها به فوشالی تبدیل شد. آنها به داشتن فانوم فرگوشِ مهربان افتخار می‌کردند، حتی بیشتر از داشتن هویج طلایی.

فانوم فرگوشه هم از داشتن ده دوست جدیدش فوشالی بود.

پایان.



به زودی از همین مولف:

یک دوست جدید - رده سنی ب و ج

کلاه زیبای بارانا - رده سنی الف

- گروه الف: آمادگی و سال اول دبستان
- گروه ب: سالهای دوم و سوم دبستان
- گروه ج: سالهای چهارم، پنجم و ششم دبستان
- گروه د: هفتم و هشتم و نهم دبیرستان
- گروه ه: دهم و یازدهم و دوازدهم دبیرستان

تماس با ما: fjf1369@gmail.com

